

مهمان های سرزده



اینجا مزرعه درخت سیب است.

مزرعه مال خانواده بوت است.

این خانم و اینها هم دو بچه اش پویی و سم. آنها دارند به مرغ های غذا می دهند.



صبح شنبه و بود و خانم بوت و پویی و سم داشتند

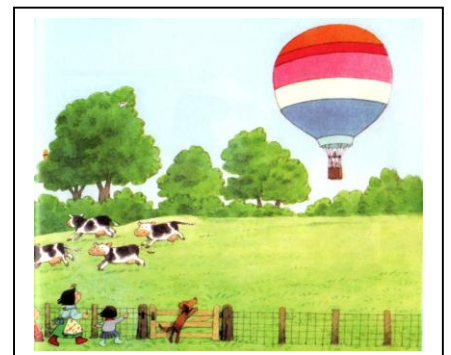
صبحانه می خوردند. یکدفعه سم پرسید: چرا گاوها

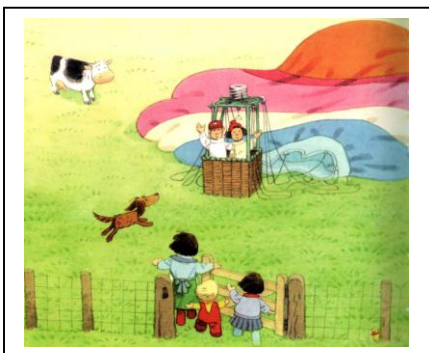
اینقدر سروصدا می کنند؟ چیزی شده؟

وقتی خانم بوت و بچه ها به پرچین های چراگاه رسیدند، دیدند

که گاوها وحشت زده به آن طرف چراگاه می دونند. یک بالون

خیلی بزرگ هم از بالای درخت ها به طرف آنها می آمد.





خانم بوت گفت: بالون دارد می آید پایین. انگار می خواهد روی مزرعه ما فرود بیاید.

چند دقیقه بعد بالون به زمین رسید و کف آن به چمن ها خورد.

دو نفر توی سبد بالون ایستاده بودند. یک مرد و یک زن.

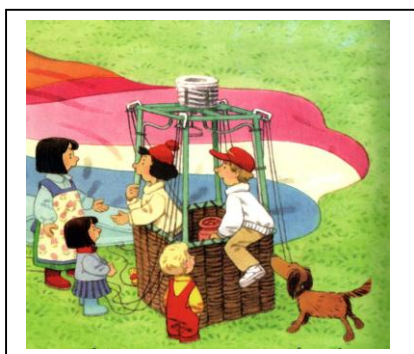
مرد پرسید: اینجا کجاست؟

خانم بوت گفت: اینجا مزرعه درخت سیب است. شما گاوهای ما را ترساندید.



مرد از توی سبد بالن بیرون آمد.

زن گفت: من آلیس هستم و این هم همسرم، تیم است. خیلی ببخشید که گاوهای شما را ترساندیم. ما تقصیری نداشتیم. گاز بالن تمام شده و مجبور شدیم فرود بیاییم.



زن گفت: یکی از دوستان ما دارد دنبالمان می آید.
آهان. امد! این وانت مال اوست. برایمان کپسول گاز
آورده.



الیس کمک کرد تا کپسول های گاز را از پشت وانت پایین
گذاشتند. شوهرش هم کپسول های خالی را از سبد بالون
بیرون آورد. بعد کپسول های پر از گاز را توی سبد بالن
گذاشت.

حالا باید بالن را باد می کرد.

پویی و سم جلو رفتند تا به مرد کمک کنند. او یک پنکه
جلوی دهانه بالون گذاشت و آن را روشن کرد. پنکه هوای
گرم را توی بالون می فرستاد. بالن لحظه به لحظه بزرگ
و بزرگ تر می شد.





زن از خانم بوت و بچه ها پرسید: آیا دوست دارید بالون سواری کنید؟

پویی گفت: بله خیلی خیلی دوست داریم!

مرد گفت: سوار شوید، یک مقدار که رفتیم فرود می آییم و آلیس با وانت شما را برمی گرداند.

خانم بوت و بچه ها پریدند توی سبد بالون.

مرد، شعله گاز را روشن کرد. گاز با صدای بلندی روشن شد.

خانم آلیس گفت: محکم بایستید!



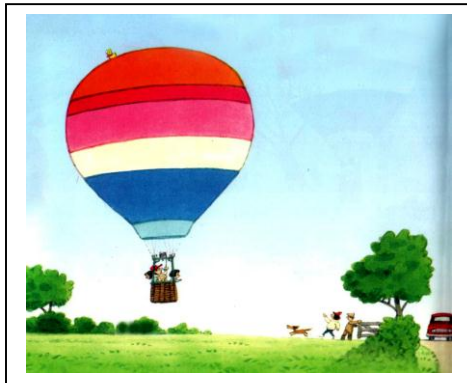
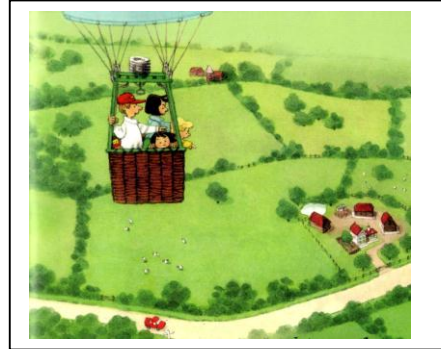
بالون کم کم بالا رفت و از زمین فاصله گرفت.

آقای تیم شعله گاز را خاموش کرد و گفت: باد، خودش دارد ما را جلو می برد.



بالون در هوا جلو می رفت.

پویی گفت: من می توانم آن پایین مزرعه خودمان را ببینم.
سم گفت: نگاه کنید! خانم آلیس دارد با وانت دنبالمان می آید.



آقای تیم گفت: حالا ما داریم یواش یواش پایین می رویم.

بالون آرام آرام پایین رفت و بالاخره سبدش به زمین مزرعه رسید. خانم بوت به پویی و سم کمک کرد تا از سبد بالون بیرون بیایند.

بچه ها فریاد زدند: متشکرم!

بالون دوباره شروع کرد به بالا رفتن. در همان حال بچه ها برای آلیس و تیم دست تکان دادند.
سم گفت: پرواز خوبی داشتیم.

